www.pecritique.com

آبان
۱۴۰۵

نقد اقتصاد سیاسی

شبح در متن منتقد

پاسخی به مقاله‌ی «طبقه، قربانی چپ ارتدوکس موهوم»



محمد حبیبی



Franz W. Seiwert

یادداشت من، با عنوان «لحظه‌ی پوپولیستی و وظیفه‌ی چپ دموکراتیک کثرت‌گرا» گفت‌وگوی انتقادی نسبتاً گسترده‌ای در میان دوستان مختلف برانگیخت. از نویسندگان مختلفی که این یادداشت را خواندند و نقد کردند سپاسگزارم. در این‌جا، اما، صرفاً به نوشته‌ی دوست عزیزم، جعفر ابراهیمی، می‌پردازم که در مقاله‌ای با عنوان «طبقه، قربانی ‹چپ ارتدوکس› موهوم» ، دیدگاه‌های انتقادی خود را درباره‌ی نوشته‌ام مطرح کرده است. از او سپاسگزارم که بحث را جدی گرفت. گفت‌وگوی نظری صریح میان نیروهای چپ ایران کم‌یاب‌تر از آن است که بی‌پاسخ بماند.

نقد ابراهیمی بر چهار پایه استوار است. نخست، «چپ ارتدوکسی» که من نقد کرده‌ام «مابه‌ازای عینی در بدنه‌ی اصلی چپ امروز ایران ندارد» و جز دو طیف حاشیه‌ای کسی در آن جای نمی‌گیرد. دوم، مرز «چپ دموکراتیک کثرت‌گرا» با امر طبقاتی «در هاله‌ای از ابهام» است و با کشیدن «دندان نقد اقتصاد سیاسی» به لیبرالیسم رادیکال نزدیک می‌شود. سوم، مفهوم «مردم» طبقه را در خود مستحیل و فرودستان را خلع سلاح می‌کند. چهارم، نقد درست به چپ نه ارتدوکسی، بلکه پراکندگی و ناتوانی آن در سازمان‌دهی است.

ابراهیمی نوشته است متن من «دقیقاً در نقطه‌ای دچار گسست و لکنت می‌شود» که مفهوم «مردم» را پیش می‌کشد. در این پاسخ تلاش می‌کنم نشان دهم که لکنت در کجاست. شبحی که او در متن من سراغ می‌گیرد، در متن خود او حاضر است؛ و روشن‌تر از آن، در یادداشت تازه‌اش، «سراب گشایش در برخی حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی در بن‌بست سیاسی و اقتصادی»، که در کانال شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگیان ایران منتشر شد. اتهام کشیدن «دندان نقد اقتصاد سیاسی» نیز درست وارونه است: آنچه چپ ارتدوکس ایران کم دارد، دقیقاً تحلیل مشخص از اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی است.

۱. نام‌بردن از ستم، یا جایگاه‌دادن به آن

ابراهیمی یادآوری می‌کند که «کم‌تر جریان چپی» را می‌توان یافت که امروز به «ستم ملی»، «ستم مضاعف بر زنان»، «حقوق مهاجران» و دغدغه‌های «محیط‌زیستی» بی‌توجه باشد. اما من هرگز نگفتم چپ ارتدوکس به این ستم‌ها بی‌توجه است. گفتم این چپ، در تحلیل نهایی، همه‌ی این ستم‌ها را به تضاد کار و سرمایه برمی‌گرداند و سپس در اولویت‌های بعدی می‌نشاند. ابراهیمی به اتهامی پاسخ داده که کسی به او نزده است.

فهرست‌کردن مرام‌نامه‌هایی که از این ستم‌ها نام برده‌اند، چیزی را ثابت نمی‌کند. نام‌بردن از یک ستم یک چیز است و جایگاهی که در تحلیل به آن داده می‌شود چیز دیگر. پرسش واقعی این است: ستم جنسیتی و اتنیکی، ریشه‌ای از آنِ خود دارند، یا فقط شاخه‌هایی از تضاد اصلی‌اند؟

متن خود ابراهیمی به این پرسش پاسخ می‌دهد. او می‌نویسد بدنه‌ی چپ «در کنار و پابه‌پای مبارزه‌ی طبقاتی، با سایر اشکال ستم سینه سپر کرده است». مبارزه‌ی طبقاتی در این جمله **متن** است و سایر ستم‌ها **حاشیه‌هایی** همراهِ آن. روشن‌تر از این، جایی است که قدرت چپ را در این می‌داند که نشان دهد «چگونه ستم‌های جنسیتی، نژادی و محیط‌زیستی در بستری از ‹بازپروری سرمایه و استثمار مادی› تشدید می‌شوند، نه آن‌که طبقه را صرفاً به عنوان یکی از هزاران دانه در تسبیح هویت‌ها بشناسد».

تسبیح ابراهیمی تصویر دقیقی است، اما نه آن‌طور که او می‌خواهد. در این تسبیح طبقه دانه نیست؛ نخ است. دانه‌ها هر رنگی داشته باشند، باید به همین نخ کشیده شوند تا معنا پیدا کنند. این همان سلسله‌مراتبی است که نقدش کردم. شبحی که ابراهیمی از آن سخن می‌گوید، چندان هم شبح نیست؛ کافی است به تصویرِ درون آینه بنگرد.

۲. «بدنه‌ی اصلی» و منطق استثنا

ابراهیمی می‌پذیرد که نگاه تقلیل‌گرا وجود دارد، اما آن را به دو جریان محدود می‌کند: «تنها دو جریان خارج از این بدنه‌ی اصلی و پویا قرار می‌گیرند»، یعنی

وُرکِریست‌ها و جریان موسوم به «محور مقاومت». این تقسیم‌بندی استدلال نیست، تعریف است. هر جریانی که تقلیل‌گرا باشد ازپیش «حاشیه‌ای» خوانده می‌شود، و بدنه‌ی اصلی همیشه سالم می‌ماند؛ چون هر عضو بیمار پیشاپیش قطع شده است. ادعایی که هیچ شاهدی نتواند ردش کند، ادعای تجربی نیست.

برای یافتن چپ ارتدوکس، لازم نبود ابراهیمی به حاشیه سفر کند. کافی بود یادداشت تازه‌ی خودش را بخواند.

او در «سراب گشایش...» گشایش‌های اخیر در عرصه‌ی اجتماعی و فرهنگی را «سوپاپ اطمینان» حاکمیت می‌خواند و حکم می‌کند: «فضاهای فرهنگی و اجتماعی در خلاء شکل نمی‌گیرد، مستقل از پایه‌های مادی و اقتصادی نیست». سپس می‌نویسد: «اصولاً تغییر واقعی بر مبنای ایجاد مناسبات جدید در پایه‌های مادی (عرصه‌ی اقتصادی) و تأثیر متقابل آن بر سایر عرصه‌ها از جمله عرصه‌ی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ممکن است». و نتیجه می‌گیرد که «روشنفکران مخالفی که صرفاً بر امر فرهنگی و سبک زندگی تأکید می‌کنند، راه به جایی نخواهند برد»، چون «خطرِ واقعی» برای حاکمیت «در همبستگی و تشکیلات سازمان‌یافته‌ی طبقه کارگر» است.

ابراهیمی جمله‌ای محتاطانه هم افزوده است: «این بدان معنا نیست که تغییرات ناشی از پیشروی نیروهای معترض در عرصه‌ی فرهنگی و اجتماعی را نادیده بگیریم». این احتیاط را منصفانه نقل می‌کنم. اما جهت علّی تحلیل تغییر نمی‌کند: «تأثیر متقابل» از پایه‌ی اقتصادی آغاز می‌شود، تغییر «واقعی» فقط در آن‌جا رخ می‌دهد، و عرصه‌ی فرهنگ «سراب» است. این همان طرح کلاسیک زیربنا و روبناست؛ نه در حاشیه، که در قلم یکی از نمایندگان همان «بدنه‌ی اصلی و پویا».

این طرح با شواهدی که خود ابراهیمی می‌آورد سازگار نیست. او می‌نویسد «تمام شاخص‌های اقتصادی کلان مانند بیکاری، تورم، فقر و فلاکت و کسری بودجه رو به افزایش است»؛ یعنی در پایه‌ی مادی هیچ «مناسبات جدیدی» شکل نگرفته است. با این همه، به گفته‌ی خود او حاکمیت توان بستن کامل فضای فرهنگی را ندارد، «چون نسل جدید تن به مناسبات فرهنگی پیش از قیام ژینا نمی‌دهد». اگر فرهنگ مستقل از پایه‌ی اقتصادی نیست، این دگرگونی ماندگار در عرصه‌ای که پایه‌اش بدتر شده، از کجا آمده است؟

روبنا، ظاهراً، بی‌اجازه‌ی زیربنا جابه‌جا شده است!

ابراهیمی می‌نویسد از چهار خیزش سراسری ده سال اخیر، «محرک اصلی قیام در سه مورد (به‌جز قیام ژینا) مسئله اقتصادی و معیشتی بوده است». اما قیامی که به اعتراف خود او مناسبات فرهنگی یک نسل را برگشت‌ناپذیر کرد و جنبشی ریشه‌دار و پایاست، در تحلیلش یک «به‌جز» در میان پرانتز است. و نتیجه‌گیری نهایی همان است که از پیش معلوم بود: «اعتراضات ناشی از معضلات اقتصادی و به تبع آن، مبارزه‌ی طبقاتی پابرجاست».

۳. برچسب ارتدوکسی و تعریف تنگ از چپ

ابراهیمی نقدش را با این ادعا آغاز می‌کند که «راست افراطی و دستگاه پروپاگاندای حاکمیت همواره کوشیده است چپ را با برچسب ارتدوکس از میدان به‌در کند». اما نقد نظری درون چپ با برچسب تبلیغاتی یکی نیست. اگر هر نقدی به ذات‌گرایی طبقاتی در ردیف پروپاگاندای راست نشانده شود، کار ساده می‌شود: دیگر لازم نیست به نقدی پاسخ داد؛ کافی است به آن برچسب زد. همان کاری که ابراهیمی گمان می‌کند قربانی‌اش است. در این روایت، قربانی واقعی نه طبقه، که گفت‌وگوست.

راست نولیبرال، در واقع، کار دیگری می‌کند: چپ را به اقتصاد دولتی و بی‌اعتنایی به مطالبات متکثر دموکراتیک به دلیل تقلیل‌گرایی طبقاتی فرومی‌کاهد تا راحت‌تر بتواند کلیت چپ را در اذهان عمومی تخریب کند. تعریفی که ابراهیمی از چپ ایران به دست می‌دهد، به همین تنگنا می‌رسد. او چپ را «تمام کسانی که هنوز به ضرورتِ دگرگونی مناسبات طبقاتی و رفع استثمار پایبندند» تعریف می‌کند. در این تعریف، کسی که محور تحلیل‌اش طبقه نباشد و طبقه‌ی کارگر را تنها سوژه‌ی رهایی‌بخش نداند، از چپ بیرون است. چپ ارتدوکس و راست نولیبرال، از دو سو، به یک تعریف تنگ از چپ می‌رسند؛ و هر دو از این تعریف راضی‌اند.

۴. اقتصاد رانتی‌ـغارتی و خط واقعی تضاد

ابراهیمی مرا متهم می‌کند که «دندانِ نقد اقتصاد سیاسی» را کشیده‌ام. اما پرسش من از او، و از دوستانی که مانند او می‌اندیشند، دقیقاً پرسشی از جنس اقتصاد سیاسی است: اقتصاد جمهوری اسلامی چه نوع اقتصادی است؟

ما در ایران با یک ساختار سرمایه‌داری مولد به معنای متعارف روبه‌رو نیستیم. با حکومتی روبه‌روایم که اقتصادش رانتی و غارتی است و اساساً مناسبات اقتصادی نظام‌مند و توسعه‌بخش ندارد. در این اقتصاد، منشأ اصلی انباشت دسترسی به قدرت است: رانت نفت، انحصار، تخصیص ارز، واگذاری‌های خصوصی‌سازی، پیمانکاری‌های دولتی و دورزدن تحریم. منطق این اقتصاد، منطق تصاحب و غارت است، که با منطق انباشت مولد تفاوت بنیادی دارد.

ابراهیمی خود این را می‌داند. در «سراب گشایش...» می‌نویسد یکی از علل مشکلاتی که «به طبقه کارگر و سایر زحمت‌کشان تحمیل می‌شد، هزینه‌ی بودجه برای حفظ این عمق استراتژیک بود؛ البته رانت‌خواری، فساد ساختاری و غارت نیز از وجوه دیگر این اقتصاد است». تشخیص درست است؛ اما رانت و غارت در این جمله با یک «البته» به حاشیه می‌روند و نتیجه‌گیری همان نتیجه‌گیری همیشگی است: «مبارزه‌ی طبقاتی پابرجاست». ابراهیمی وُرکِریست‌ها را به‌خاطر درجازدن در «پرولتاریای صنعتی قرن نوزدهمی» نقد می‌کند؛ اما در خواندن اقتصاد ایران، خود از همان قاب چندان دور نمی‌شود. اگر رانت و غارت وجه تعیین‌کننده‌ای در این اقتصاد است، باید پرسید خط تضاد در چنین اقتصادی از کجا می‌گذرد.

پاسخ من این است که در اقتصاد رانتی ایران، صف‌بندی واقعی اجتماعی نه بر محور رابطه با سرمایه، بلکه بر محور رابطه با الیگارشی رانتی‌ـغارتی و شبکه‌ی توزیع آن شکل می‌گیرد. و در چنین اقتصادی، «دستمزدبگیر بودن» به‌تنهایی جایگاه کسی را در این صف‌بندی تعیین نمی‌کند.

اگر هرکس را که دستمزد می‌گیرد طبقه‌ی کارگر و هم‌سرنوشت بدانیم، چطور می‌شود معلم فیزیکی را که با آموزش خصوصی ماهی صد میلیون درآمد دارد و در شمال تهران می‌نشیند، با معلم ساده‌ای که برای امرار معاش در اسنپ کار می‌کند و

در حاشیه‌ی تهران زندگی می‌کند، هم‌سرنوشت دانست؟ یا کارگر رسمی صنعت نفت را که به خاطر جایگاه نفت در اقتصاد ایران ماهی صد میلیون درآمد دارد و خانه‌ی رایگان می‌گیرد، با کارگر کارگاهی حاشیه‌ای که نهایتاً ماهی سی میلیون می‌گیرد و امنیت شغلی ندارد؟ هر دو در برابر کاری که می‌فروشند دستمزد می‌گیرند، اما نه درآمدشان یکی است، نه امنیت‌شان، نه افق‌شان.

از همین منظر است که تأکید این دوستان بر یک «طبقه‌ی کارگر ایرانی» یکپارچه را موهوم می‌دانم. ابراهیمی مفهوم «مردم» را «انتزاعی» می‌خواند؛ اما انتزاع واقعی، «طبقه‌ی کارگرِ» یکدستی است که فقط در جزوه‌ها وجود دارد و جایگاه مزدی را برای تعیین سرنوشت مشترک کافی می‌داند. آنچه مرز واقعی را می‌کشد، رابطه با قدرت و رانت است؛ و مثالش را، از قضا، خود ابراهیمی آورده است: معلمی که «دارای رانت وفاداری به حاکمیت است و ده‌ها مرکز آموزشی خصوصی دارد».

ممکن است گفته شود رانت هم شکلی از سرمایه‌داری است و می‌توان آن را با صفت سرمایه‌داری رانتی یا سیاسی و یا با صفت دیگری نامید. می‌پذیرم. اما نکته همین صفت «رانتی یا سیاسی» است. در سرمایه‌داری مولد، سرمایه به بازتولید نیروی کار نیاز دارد و همین نیاز به کارگر اهرم می‌دهد: توقف تولید. در اقتصاد غارتی، الیگارشی می‌تواند بخش بزرگی از جامعه را زائد کند و همچنان سود ببرد. پس هم خط تضاد و هم ابزار مبارزه جابه‌جا می‌شوند. نسخه‌ای که برای کارخانه‌ی قرن نوزدهم نوشته شده، در اقتصادی که کارخانه‌اش چاه نفت و دروازه‌ی گمرک است، همان اثر را ندارد.

این به معنای انکار استثمار سرمایه‌دارانه نیست. کارفرمای خصوصی‌ای که کارگرش را بی‌بیمه و با مزد ناچیز به کار می‌گیرد، همچنان موضوع مبارزه‌ی صنفی و سندیکایی و مشخصاً طبقاتی است. سخن من این است که در صف‌بندی سیاسی کنونی ایران، تضاد اصلی و فوری، تضاد با الیگارشی رانتی‌ـغارتی است، بی‌آن‌که تضادهای دیگر پاک شوند.

این تشخیص یک پی‌آمد سیاسی هم دارد. وقتی چپ بدون این تحلیل مشخص بر «ضدسرمایه‌داری»بودن تأکید می‌کند، عملاً گفتمانش قادر به مرزبندی با حاکمیتی نیست که خود را ضدغربِ سرمایه‌داری جا می‌زند؛ همان حاکمیتی که در عمل،

بزرگ‌ترین شبکه‌ی رانت و غارت کشور را اداره می‌کند. اگر دندانی کشیده شده، دندان تحلیل مشخص است، نه دندان نقد.

۵. مرز با لیبرالیسم

ابراهیمی می‌پرسد: «اگر وظیفه‌ی چپ به میانجی‌گری مطالبات گوناگون بدون لنگرگاه طبقاتی تقلیل یابد، مرز این چپ با لیبرالیسم رادیکال یا اصلاح‌طلبی مدرن چیست؟» و می‌افزاید: «چپی که دندانِ نقد اقتصاد سیاسی را بکشد تا با کثرت‌گرایی لیبرالی هم‌پوشان شود، دیگر چرا باید عنوان ‹چپ› را یدک بکشد؟»

پاسخ من این است که مرز چپ بودن در این رویکرد، نه در مرکزیت پیشینی طبقه، بلکه در افق آزادی و برابری و عدالت اجتماعی و مقابله با الیگارشی است. شانتال موف نیز دلیل به‌کاربردن عنوان «چپ» در پوپولیسم چپ را دفاع از ارزش‌های برابری و عدالت اجتماعی می‌داند. گفتمانی که ضد خصوصی‌سازی آموزش و کالایی‌سازی مدرسه باشد، و از مزد عادلانه، تأمین اجتماعی، کرامت نیروی کار، حق تشکل و عدالت آموزشی دفاع کند، از لیبرالیسم رادیکال جدا می‌شود؛ حتی اگر طبقه را تنها سوژه‌ی مرکزی و از پیش تعیین‌شده نداند. ما عنوان چپ را به‌خاطر شجره‌نامه یدک نمی‌کشیم؛ به‌خاطر افقی یدک می‌کشیم که دنبال‌اش می‌کنیم.

تفاوت چپ دموکراتیک کثرت‌گرا با چپ سنتی در این است که مبارزه با استثمار را در کارخانه و در مفهوم کلاسیک طبقه خلاصه نمی‌کند. جنبش معلمان ایران نمونه‌ی روشنی است. این جنبش مطالبه‌ی دستمزد عادلانه را با مخالفت با کالایی‌سازی آموزش، آزادی تشکل و آزادی معلمان زندانی هم‌زمان پیش برده است، و هیچ‌یک از این‌ها را فرعِ دیگری ندانسته است.

شعارهایی که خود ابراهیمی در پایان «سراب گشایش...» از دانشجویان نقل می‌کند، گواه دیگری است: «گرانی، تورم، بلای جان مردم / بیگاری، بیکاری، حجاب زن اجباری / دانشگاه پولکی، نمی‌خوایم نمی‌خوایم». در این شعارها معیشت، ستم جنسیتی و کالایی‌شدن آموزش در یک زنجیره کنار هم نشسته‌اند و هیچ‌کدام زیر دیگری قرار نگرفته است. این دقیقاً همان چیزی است که لاکلائو و موف «زنجیره‌ی هم‌ارزی»

می‌نامند. دانشجویان، ظاهراً، مقاله‌ی ابراهیمی را نخوانده بودند؛ و شاید به همین دلیل، بهتر از او هم‌زبانی را تمرین کرده‌اند.

۶. مردم در برابر الیگارشی

ابراهیمی می‌نویسد: «ما نمی‌توانیم ‹طبقه‌ی کارگر› را با مفهوم انتزاعی ‹مردم› یکی کنیم». هیچ‌کس چنین ادعایی نکرده است. ابراهیمی که مرا به ساختن شبح متهم می‌کرد، این‌جا خود با «مردمی» می‌جنگد که ساخته‌ی خود اوست. اما همین جمله نشان می‌دهد که او همچنان طبقه‌ی کارگر کلاسیک را تنها سوژه‌ی رهایی‌بخش می‌داند و دوگانه‌ی «مردم در برابر الیگارشی» را نمی‌پذیرد.

«مردم» در رویکرد کثرت‌گرا کلیتی انتزاعی و ازپیش حاضر نیست که همه را در خود جا دهد. ساخته می‌شود، و با یک مرز ساخته می‌شود: مرز میان کسانی که از قدرت و ثروت محروم‌اند و الیگارشی رانتی‌ـغارتی که آن را در انحصار گرفته است. «مردم» به معنای «همه» نیست؛ به معنای «ما در برابر آن‌ها» است.

مثال ابراهیمی این را به‌خوبی نشان می‌دهد. او می‌نویسد آن معلم صاحب رانت و معلمی که «با حقوقی کم‌تر از حداقل دستمزد و بدون بیمه استثمار می‌شود، هر دو از مردم هستند، اما یکی استثمارکننده است و دیگری استثمارشونده». نه؛ در رویکرد کثرت‌گرا، آن معلمِ صاحب رانت اصلاً جزو «ما، مردم» نیست. او بخش جدایی‌ناپذیری از الیگارشی و بلوک قدرت است.

اما ابراهیمی عامدانه چشمانش را بر مرزبندی مشخص چپ دموکراتیک کثرت‌گرا میان مردم و الیگارشی می‌بندد.

همین پاسخ نگرانی دیگر او را هم برطرف می‌کند که «منافع یک سرمایه‌دارِ لیبرال که خواهان آزادی‌های مدنی است» با منافع کارگر «کنار هم قرار می‌گیرد». سرمایه‌داری که به شبکه‌ی رانت و بلوک قدرت گره خورده، از ابتدا بیرون از این «مردم» است. و آنچه فرودستان را «خلع سلاح» می‌کند، پیوند مطالبات آن‌ها با دیگر ستم‌دیدگان نیست؛ تنها گذاشتن‌شان در سنگری است که فقط یک تابلو دارد، در برابر قدرتی که همه را هم‌زمان سرکوب می‌کند.

۷. پراکندگی، مسئله‌ای گفتمانی

ابراهیمی می‌نویسد نقد اساسی به چپ ایران «باید در همین نقطه تکثر، ناتوانی در سازماندهی و عدم همزبانی با یکدیگر فرموله شود». با این تشخیص موافقم. در «سراب گشایش...» نیز با او هم‌نظرم که حاکمیت «از هر سطحی از سازمان‌یابی می‌هراسد». اما «هم‌زبانی» دقیقاً مسئله‌ای گفتمانی است. سازمان‌یابی بدون زبانی مشترک ممکن نیست؛ زبانی که معلم قراردادی، دانشجوی زیر فشار، کارگر بی‌بیمه، زنِ معترض به حجاب اجباری و کشاورزی که منابع آبیاری‌اش خشک شده، خود را در آن بازشناسند. ساختن چنین زبانی، همان وظیفه‌ای است که من برای چپ دموکراتیک کثرت‌گرا پیشنهاد کردم. ابراهیمی بیماری را درست تشخیص داده است؛ اما نسخه‌اش علاج بیماری نیست، چون زبانی را که فقط طبقه را می‌شناسد، زبان مشترک همه فرض می‌کند.

جمع‌بندی

اختلاف من و جعفر ابراهیمی بر سر اهمیت استثمار نیست. بر سر دو چیز است. نخست، این‌که سوژه‌ی دگرگونی ازپیش داده شده است یا باید ساخته شود. دوم، این‌که اقتصاد سیاسی ایران را با مقولات سرمایه‌داری مولد بخوانیم یا با واقعیت اقتصاد رانتی‌ـغارتی آن.

ابراهیمی طبقه‌ی کارگر را سوژه‌ای آماده و یکپارچه می‌داند و دیگر ستم‌ها را در «بستر» آن. من می‌گویم در اقتصاد رانتی ایران، دستمزدبگیر بودن سرنوشت مشترک نمی‌سازد، و سوژه‌ی دگرگونی از پیوند مطالبات فرودستان در برابر الیگارشی ساخته می‌شود. «چپ ارتدوکس» شبحی ساخته‌ی من نیست؛ در جمله‌هایی حضور دارد که فرهنگ را «سراب»، ستم جنسیتی را تابع «بستر» سرمایه، و جنبش ژینا را یک «به جز» در میان پرانتز می خواند. شبح در متن منتقد است.

اگر چپ این زبان مشترک را نسازد، راست افراطی آن را با روایت نوستالژیک و منجی‌گرایانه‌ی خود خواهد ساخت.

به امید ادامه‌ی این گفت‌وگو.

منابع

محمد حبیبی، «لحظه‌ی پوپولیستی و وظیفه‌ی چپ دموکراتیک کثرت‌گرا». نقد اقتصاد سیاسی، ۲۱ شهریور ۱۴۰۵

جعفر ابراهیمی، «طبقه، قربانی ‹چپ ارتدوکس› موهوم؛ نقدی بر ‹لحظه‌ی پوپولیستی› محمد حبیبی»، نقد، شهریور ۱۴۰۵.

جعفر ابراهیمی، «سراب گشایش در برخی حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی در بن‌بست سیاسی و اقتصادی»، کانال شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگیان ایران، آبان ۱۴۰۵.